

سعدی در برابر مساله ی مرگ از دکتر عباس احمدی



جلد کتاب گلستان سعدی

گلستانی که سعدی آفریده ی است، برخلافِ گلستانی که طبیعت آفریده است، عمر جاودان دارد و باد خزان را بر ورق او دست نیست و گردش زمان نمی تواند جشن بهاری اش را به ماتم خزانی مبدل کند.

یکی از موضوعات مهم در ادبیات فارسی، مساله ی مرگ است. تقریباً همه ی شاعران بزرگ ایرانی به این مساله اندیشیده اند و به این نتیجه رسیده اند که این جهان مادی، ناپایدار و زود گذر و فانی است. از فردوسی گرفته تا مولوی و خیام و سعدی و حافظ همه و همه معترف اند که جهان و کار جهان، ناپایدار و زودگذر و فانی است. اما راه حل های آن ها در برابر مساله ی مرگ با هم اختلاف دارد. مولوی یکی از معدود شاعرانی است که از مرگ هراسی ندارد. او مرگ را در هر پدیده ای می بیند ولی آن را دروازه ای برای ورود از دنیای فانی به دنیای باقی می داند. درست در نقطه ی مقابل او، خیام قرار دارد که به دنیای باقی اعتقادی ندارد و در فکر لذت بردن از همین دنیای فانی است. اما سعدی نه مانند مولوی در فکر عیش و نوش در جهان باقی است و نه مانند خیام در فکر عیش و عشرت در جهان فانی است. راه حل سعدی در برابر مساله ی مرگ، با راه حل آن ها فرق دارد. در این مقاله، ابتدا مساله ی مرگ از دیدگاه سعدی مطرح می گردد و سپس راه حل این اندیشمند در برابر این مساله شرح داده می شود.

۱- دنیا ناپایدار است

سعدی می گوید که این دنیا، ناپایدار و عمر آدمی کوتاه است. عمر آدمی مانند برف در زیر آفتاب سوزان ماه مرداد است که به زودی آب می شود و از بین می رود:

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده و خواجه غره هنوز

(ص ۸)

هرکس آمد، عمارتی نو ساخت. اما پس از مدت کوتاهی مرد و آن عمارت را به دیگری سپرد:

هر که آمد عمارت نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

(ص ۷)

بر این دنیای بی وفا، تکیه مکن که مانند تو بسیار پرورد و کشت. هنگامی که مرگ فرارسد، چه مانند شاهان بر تخت سلطنت تکیه زده باشی و چه مانند درویشان بر خاک مذلت نشسته باشی، در هر دو حالت باید به مرگ گردن نهی:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک

(ص ۱۷)

چه بسیار ناموران و بزرگانی که در زیر خاک دفن شده اند و کوچکترین نشانی از آن ها باقی نمانده است. خاک گور چنان آن ها را خورده است که حتی استخوانی نیز از آن ها باقی نمانده است.

بس نامور، که به زیر زمین، دفن کرده اند کز هستی اش، به روی زمین، نشان نماند

و آن پیر لاشه که سپردند زیر خاک خاکش، چنان بخورد کزو استخوان نماند

(ص ۱۸)

آدمی، چه پادشاهی کامران باشد و چه درویشی نیازمند، سرانجام، خواهد مرد و از جهان چیزی بیشتر از یک کفن نخواهند برد.

اگر «کشور خدا» ی کامران است

و گر درویش حاجتمند نان است

در آن ساعت که خواهند این و آن مرد

نخواهند از جهان بیش از کفن برد

(ص ۱۰۲)

۲ _ به دنیای ناپایدار دل میند

همان طور که در بالا نشان دادیم، سعدی معتقد است که دنیا ناپایدار و بی وفا است و به همین علت معتقد است که آدمی نباید به این دنیای ناپایدار و بی وفا، دل ببندد.

یار ناپایدار، دوست مدار

دوستی را نشاید این غدار

(ص ۷)

از نظر سعدی، عمر آدمی مانند گل بستان است که زیاد نمی پاید و این جهان نیز مانند گلستان است که عهد آن چند روزی بیشتر دوام ندارد. به آن چه ناپایدار است، دل بستن شایسته نیست.

گل بستان را چنان که دانی، بقای و عهد گلستان را، وفایی نباشد. حکما گفته اند: «هرچه را نپاید،

دل بستگی نشاید». (ص ۱۰)

فلسفه ی سعدی دل نبستن به دنیای ناپایدار و فلک غدار است. دنیایی که در آن عفریت مرگ کمر به قتل آدمیان بسته است.

۳ _ این گلستان همیشه خوش باشد

سعدی، مانند مولوی و خیام، معتقد است که عمر آدمی کوتاه و دنیای مادی ناپایدار است. اما راه حل او در برابر مساله ی مرگ با راه حل مولوی و خیام فرق می کند.

مولوی که از نیستان ملکوتی جدا مانده است، می خواهد از قفس این جهان ناپایدار رها شود و به آن نیستان آرمانشهری و آن «مادر-بهشت» آرمانی پیوند و در جهان باقی به عیش و عشرت ابدی برسد و عمر جاودان یابد.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک یک دو روزی قفسی ساخته اند از بدنم
(مولوی)

خیام، به ملکوت آسمان اعتقاد ندارد. راه حل او در برابر مساله ی مرگ این است که از این عمر کوتاه حداکثر استفاده را بکند و آن را در عیش و عشرت بگذراند:

می نوش که این چرخ کهن ناگاه ترا چو خاک گرداند پست
یا:

می نوش که عمری که اجل در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد
مقصود خیام از می و معشوق همین می و معشوق زمینی است و هیچ آن حالت سمبولیک عرفانی و آسمانی را که مثلا در شعرهای مولوی می بینیم ندارد. لذا یذنبی که به چشم مولوی بی ارزش است برای خیام عزیز می شود:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش
مولوی اهل دنیا را به خر و دنیا را به آخور خران تشبیه می کند. ولی خیام اهل دنیا و اهل هوی و هوس است.
وقت سحر است خیز ای طرفه پسر پر باده ی لعل کن بلورین ساغر
کان یکدم عاریت در این کنج فنا بسیار بجویی و نیابی دیگر

اما سعدی، عمر ابدی را در خلق آثار ادبی می بیند. سعدی در مقدمه ی گلستان می نویسد که می خواهد کتابی بنویسد که باد خزان را بر ورق او دست نباشد و گردش زمان، جشن بهار آن را به ماتم خزان دچار نکند: «گفتم ... کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست نباشد و گردش زمان عیش ربیع اش (=جشن بهاری اش) را به طیش خریفی (=ماتم خزانی) مبدل نکند.» (ص ۱۰)

توجه کنید که سعدی در مورد کتاب گلستان از ضمیر «او» استفاده کرده است نه از ضمیر «آن». ضمیر «او» برای آدمیان است و ضمیر «آن» برای اشیاء بیجان. همین نکته ی کوچک، کلید رمز اندیشه ی سعدی در باره ی مساله ی مرگ است. گلستان یک کتاب بی جان نیست، بلکه موجودی جادویی است که مانند آدمیان زنده است و نفس می کشد. روح سعدی در کالبد کتاب گلستان، دوباره زنده شده است و به عمرجاودان دست یافته است. «اوی» ی سعدی در «اوی» دیگری که همان کتاب گلستان باشد، امتداد یافته است و از دروازه ی مرگ عبور کرده است و به قلمروی جاودانگی رسیده است. سعدی در برابر گلستان دنیای فانی که همین پنج شش روز است، گلستان دیگری خلق کرده است که همیشه سبز و خرم است و دست بیرحم مرگ نمی تواند جشن بهاری آن را به سوک خزانی مبدل کند.

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان، همیشه خوش باشد.

(ص ۱۱)

سعدی با خلق گلستان، می خواهد عفریت مرگ را شکست بدهد. زیرا این «گلستان» آفریده ی سعدی بر خلاف آن «گلستان» آفریده ی طبیعت، «همیشه خوش» است. سعدی می گوید من می میرم و هر ذره ی خاک من به گوشه ای می افتد. اما کتاب گلستان من سال ها باقی خواهد ماند.

بماند سال ها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره ی خاک، افتد به جایی
غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی

(ص ۱۵)

همان طور که می بینید، سعدی به نوعی «تناسخ روح» اعتقاد دارد. اما این روح به جای آن که در کالبد آدمی دمیده شود و دوباره به دنیا بیاید، در کالبد کتابی جادویی حلول می کند. هنرمند از این طریق در جنگ با عفریت مرگ به پیروزی می رسد. عمارتی که سعدی می سازد، از جنس ساختمان های مادی نیست که پس از مردن او به دیگری سپرده شود. سعدی نیز چون فردوسی، از نظم کاخی بلند پی می افکند که از باد و باران گزند نمی بیند.

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم کزین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

(شاهنامه ی فردوسی)

سعدی، بر خلاف مولوی، نمی خواهد جاودانگی را با برگشت به ملکوت آسمان به دست آورد، بلکه جاودانگی سعدی، رنگی مادی و «این جهانی» دارد و او می خواهد در این دنیای ناپایدار، گلستانی جادویی و پایدار به وجود بیاورد که دست ایام از دامن او کوتاه باشد. سعدی، مانند فردوسی، می خواهد از طریق آفرینش هنری، گلستانی بیافریند که گوی سبقت را از گلستان آفریده ی طبیعت، ربوده باشد.

عفریت مرگ می تواند «جسم سعدی» را نابود کند و هر ذره ی خاک او را به جایی بیاندازد، اما نمی تواند کوچکترین چشم زخمی به «گلستان سعدی» برساند و سالهای سال این نظم و ترتیب از او به یادگار خواهد ماند. باران و تابش آفتاب، ساختمان های آباد را خراب می کند و کاخ های سر به فلک کشیده را با خاک یکسان می نماید، اما نمی تواند به «گلستان سعدی» که از نه از خشت و سنگ، بلکه از نظم و نثر پی افکنده شده است گزند برساند. سعدی چشمه ی آب حیاتی را که اسکندر در ظلمات به دنبالش می گشت، در ورق های کتاب جادویی گلستان پیدا کرده است و عمر جاودان یافته است.

منبع

گلستان سعدی، از روی نسخه ای که مرحوم محمدعلی فروغی ذکاء الملک تصحیح نموده اند.
انتشارات باقر العلوم، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۰.

Web Site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

SadiAndDeath.vnf